

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۵۲

گنج حضور

تاریخ اجرا:

۱۰

۱۲

۱۴۰۱

اجرا: پرویز شهبازی

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۵۲، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

شب که جهان است پر از لولیان
زهره زند پرده شنگولیان

بیند مریخ که بزم است و عیش
خنجر و شمشیر کند در میان

ماه فشاند پر خود چون خروس
پیش و پسش اختر چون ماکیان

دیده غماز بدوزد فلک
تا که گواهی ندهد بر کیان

خفته گروهی و گروهی به صید
تا که کند سود و که دارد زیان

پنج و شش است امشب مهره قمار
سست میفکن لب چون ناشیان

جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بود خواب و حجاب عیان

ساقی باقیست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان

زهر از آن دست کریمش بنوش
تا که شوی مهتر حلواییان

عشق چو مغز است جهان همچو پوست
عشق چو حلوا و جهان چون تیان

حلق من از لذت حلوا بسوخت
تا نکنم حلیه حلوا بیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

شب که جهان است پر از لولیان زُهره زند پرده شنگولیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

لولیان: جمع لولی، کولی، سرودخوانِ کوچه
شنگولیان: جمع شنگولی، شاداب، شوخ

«شب» در اینجا اشاره به جهان فرم، صورت و بُعد جسمی و مادی دارد که جنس هشیاری بی‌فرم و خدایت انسان در آن قرار گرفته است. شب فرم یعنی چهار بعد وجود انسان؛ بدن، فکر، هیجان، و جان جسمی که به هم بافته شده‌اند و انسان را درست کرده‌اند. هیچ انسان زنده‌ای نیست که فاقد یکی از این چهار بعد باشد. ولو این‌که انسان به حضور هم زنده شود باز هم باید در این چهار بعد زندگی کند تا زمانی که بُعد مادی او فروبریزد.

«جهان» همین جهان مخلوقات و هر آن چیزی است که می‌بینیم. «لولیان» اشاره به کسانی دارد که به شادی بی‌سبب زنده شده و این شادی و خوشی خود را از فکر زیاد شدن همانندگی‌ها نمی‌گیرند. «زُهره» خدای شادی است و نماد خداوند است. «پرده» همان پرده موسیقی و آهنگ است. «شنگولیان» جنس خداوند در این جهان است.

شب که جهان است پر از لولیان:

در شب فرم و جسم، جهان خلقت پر از لولی و آوازه‌خوان است؛ زیرا همه‌چیز از جنس زندگی و شادی و رقص است. بنابراین انسان‌ها هم بنابه قانون الست از جنس خداوند و از جنس شادی هستند.

زُهره زند پرده شنگولیان:

زُهره آهنگ شادی و طرب را برای شنگولیان می‌نوازد. خداوند نیز دائماً در حال نواختن موسیقی برای خودش و برای کسانی است که از جنس او هستند. می‌خواهد خودش را در انسان‌ها به رقص درآورد.

نکته ۱: از دید ذهن انسان‌ها سه دسته هستند یا مانع زندگی ما هستند، یا دوست و دشمن ما و یا همیشه برای ما مسئله می‌سازند. مولانا در این مصرع می‌خواهد بگوید این دید کاملاً غلط است اگر شما انسان‌ها و خودتان را «لولی» و دارای شادی بی‌سبب نمی‌بینید دیدتان را باید تغییر دهید. باید خودتان و دیگران را از جنس زندگی ببینید و بدانید هیچ‌کس دشمن شما نیست. بنابراین به‌جای دشمنی و ضرر زدن حس همکاری، مساعدت و دلسوزی در شما ایجاد می‌شود.

نکته ۲: برای این که ما شاد باشیم و با آهنگ زندگی برقصیم باید از ذهن خارج شده و من ذهنی نداشته باشیم. همین که یک همانندگی به مرکزمان بیاید و ما به صورت «من» ظاهر شویم، دیگر نمی‌توانیم با آهنگ سنگولیان خداوند برقصیم. درست مانند کسی که می‌خواهد برقصد اما محکم میله‌ای را گرفته و رها نمی‌کند، قطعاً نمی‌تواند تکان بخورد.

نکته ۳: باز هم نتیجه می‌گیریم که این غم‌های ما خودساخته هستند. این همه درهم و برهمی، جنگ و ناهماهنگی که در جهان می‌بینیم، ساخته دست من ذهنی بشر است.

ببند مریخ که بزم است و عیش

خنجر و شمشیر کند در میان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

«مریخ» نماد نحسی، جنگ، خونریزی، خصومت، جهل و نادانی من ذهنی، ظلم و ایجاد درد است. بنابراین من ذهنی که در اثر حرکت ما روی فکرهای همانیده به وجود می‌آید از جنس نحسی مریخ است و اتفاقات بد به همراه دارد.

ببند مریخ که بزم است و عیش:

«هنگامی که من ذهنی و نیروی همانندگی جهان متوجه بزم، سرور و عیش و طرب زندگی می‌شود، نمی‌تواند قبول کند که این جهان، جهان شادی، آرامش و امنیت است؛ زیرا درصد زیادی از مردم جهان من ذهنی دارند و خاصیت نحسی مریخ بر جهان مسلط است.»

خنجر و شمشیر کند در میان:

«چون من ذهنی و نیروی مقاومتش بزم و شادی را در انسان نمی‌تواند تحمل کند، شروع به ستیزه، مانع‌سازی، مسئله‌سازی، دشمن‌سازی و به هم زدن بساط عیش و زندگی و آبادانی کرده و اتفاقات بدی را رقم می‌زند.»

نکته ۱: حتی در شخص ما هم من ذهنی نحس شادی و آرامش را نمی‌تواند ببیند. هنگام فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان من ذهنی مخالفت و مقاومت می‌کند و مرتب ما را می‌ترساند.

نکته ۲: کسی که من ذهنی دارد و دردهای زیادی را انباشته کرده، مثلاً شادی و خوشبختی یک زن و شوهر جوان را نمی‌تواند تحمل کند و درصدد خراب کردن زندگی آنها برمی‌آید چون از جنس نحسی، جفا و ظلم است.

نکته ۳: اگر به تاریخ بشر بنگریم، می‌بینیم بشر دائماً در جنگ و یا در حال آماده شدن برای جنگ بوده‌است. امروزه هم همین‌طور است. ما عملاً نمی‌توانیم در کنار هم صلح، آرامش و آزادی را تجربه کنیم.

ماه فشاند پر خود چون خروس

پیش و پسش اختر چون ماکیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

پر ماه: مراد هاله ماه است که حلقه نورانی سفید یا رنگی است که گاهی گرد قرص ماه دیده می‌شود.
ماکیان: مرغان

«ماه» در این‌جا رمز خدا و زندگی است و «اختران» نیز رمز انسان‌هاست.

در این بیت «ماه» به «خروس» تشبیه شده که با گستراندن نور، ستاره‌ها را مانند مرغان اطراف خروس، زیر پر و بال خود می‌گیرد.

ماه فشاند پر خود چون خروس:

خداوند یا زندگی که نور خود را روی انسان‌ها می‌افکند همچون «خروس» با گستراندن نور خود گویی پرهای خود را مانند چتر روی مرغان دیگر می‌کشد و از آن‌ها در مقابل نحسی مریخ یا نحسی من‌ذهنی محافظت می‌کند. انسان هر زمان فضا را باز می‌کند زیر نور خداوند قرار می‌گیرد.

پیش و پسش اختر چون ماکیان:

انسان‌ها پشت‌سر و جلوی خداوند مانند مرغان اطراف خروس، راه می‌روند. کسانی که به خدا زنده شده‌اند مثل مولانا جلوی زندگی راه می‌روند و کسانی هم که هنوز مقداری در ذهن هستند ولی تلاش می‌کنند مرکز خود را عدم کنند و در حال کار روی خودشان هستند دنبال زندگی راه می‌روند.

دیده غماز بدوزد فلک

تا که گواهی ندهد بر کیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

غماز: خبرچین، سخن‌چین

کیان: چه کسانی

«دیده غماز» اشاره دارد به انسان‌هایی که اسرار درون خود را بهتر فاش می‌کنند.

«فلک» منظور خدا یا زندگی است.

دیدۀ غماز بدوزد فلک:

زندگی چشمان انسان‌هایی را که روی خودشان کار می‌کنند و به حضور زنده شده‌اند، می‌دوزد به عبارتی اسرار درونشان را محفوظ نگه می‌دارد.

تا که گواهی ندهد بر کیان:

تا چشمان آن‌ها بر حقیقت درونشان گواهی ندهد و همچنین طبق قانون غیرت زندگی، من‌های ذهنی نتوانند انسان‌های به حضور رسیده را بازشناسند و بفهمند آن‌ها چه کسانی هستند.

نکته ۱: انسان‌هایی که به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شده و به منظور آمدن خود به این جهان رسیده‌اند «غماز» نیستند. یعنی پیش دیگران مرکز عدم خود را فاش نمی‌کنند و از آن سخن نمی‌گویند. ادعا ندارند و خودشان را به معرض نمایش نمی‌گذارند.

نکته ۲: قانون غیرت زندگی ایجاب نمی‌کند انسان‌های عارف خود را افشا کنند تا توسط من‌های ذهنی جانشان به خطر افتد و آسیب ببینند. انسان‌هایی مثل حافظ و مولانا به‌طور معجزه‌آسا در عصر تعصب و جهل من‌ذهنی زنده ماندند، چون غماز نبودند.

نکته ۳: از این بیت می‌توان نتیجه گرفت که ما نمی‌توانیم با معیارها و خطکش‌های ذهنی، میزان هشیاری حضور خود و دیگران را اندازه بگیریم و قضاوت کنیم.

خفته گروهی و گروهی به صید

تا که کند سود و که دارد زیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

خفته گروهی و گروهی به صید:

گروهی از انسان‌ها در من‌ذهنی خوابیده‌اند. این لحظه قضاوت و مقاومت دارند و زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد می‌کنند. گروهی دیگر در حال صید شادی، خرد و برکات زندگی هستند. در اطراف اتفاق این لحظه، مرتب فضا باز می‌کنند و آن را جدی نمی‌گیرند. همانندگی را می‌شناسند و از درون آن هشیاری خود را که آن‌جا زندانی شده رها می‌کنند، یعنی زندگی را صید می‌کنند.

تا که کند سود و که دارد زیان:

تا مشخص شود چه کسی سود و چه کسی ضرر خواهد کرد.

نکته ۱: از دید خداوند کسی که مرکزش عدم شده، واقعاً به مقصود آمدنش رسیده، همانندگی‌ها را از مرکزش رانده و درونش بی‌نهایت شده‌است، سود خواهد کرد. اما آن کسی که همانندگی‌ها را در مرکزش انباشته و از آن‌ها زندگی می‌خواهد، درحقیقت ضرر کرده و زندگی را باخته‌است. اکنون شما از خودتان بپرسید تا به حال آیا ضرر کرده‌اید یا سود کرده‌اید؟

پنج و شش است امشب مهره قمار

سست می‌فکن لب چون ناشیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

ناشیان: جمع ناشی، افرادِ نوحاسته و کم‌اطلاع

«پنج و شش» و «مهره قمار» اشاره به بازی تخت نرد است که جهان و قانون قضای زندگی به آن تشبیه شده. «امشب» اشاره به این لحظه دارد. «سست افکندن لب» کنایه از اخم کردن و غمگین بودن است. «ناشیان» در این‌جا کسانی هستند که از قدرت انتخاب و اختیار خود آگاه نیستند و این لحظه را با فضاگشایی آغاز نمی‌کنند.

پنج و شش است امشب مهره قمار:

هر لحظه این جهان شبیه بازی تخت نرد است.

طبق قانون قضا و کن‌فکان اتفاقی پیش می‌آید، مثل این‌که زندگی تاس را می‌اندازد که پنج و شش است و بهترین شانس و بهترین مهره است. ای انسان، اگر فضاگشایی کنی اتفاق این لحظه برای تو بهترین اتفاق بوده و بخت با تو یارست. زیرا وقتی من‌ذهنی‌ات صفر باشد، عنایت و حمایت خداوند پشت توست.

سست می‌فکن لب چون ناشیان:

اما تو مانند ناشیان و کسانی که بلد نیستند بازی کنند، بلد نیستند طبق قوانین زندگی اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنند، بیهوده و ناب‌جا اخم نکن، این قدر ناشی نباش و زیاده‌گویی مکن. تو این لحظه قدرت انتخاب داری. می‌توانی فضا را باز و مرکزت را عدم کنی. می‌دانی که تاس را خداوند می‌ریزد و بهترین دست را به تو می‌دهد که بازی کنی.

نکته ۱: این‌که ما خداوند را به‌وسیله هر فکری امتحان می‌کنیم و می‌گوییم او بر ضد ماست و او ما را به این روز انداخته، درواقع ناشی هستیم. اعتنایی به مهره پنج و شش زندگی و پیغام اتفاق این لحظه نداریم. وقتی با من‌ذهنی فکر می‌کنیم، هر لحظه به خداوند می‌گوییم تو عقلت

نمی‌رسد، عقل من می‌رسد، اما کمی بعد می‌بینیم برعکس آن درآمد. این عقل ماست که نمی‌رسد.

نکته ۲: ما چهل، پنجاه، شصت یا هفتاد سالمان است، اما مثل ناشیان عمل می‌کنیم! دائماً لب و دهانمان آویزان است و از همه‌چیز و همه‌کس شاکی و ناراضی هستیم. قدر اتفاق این لحظه را نمی‌دانیم.

**جام بقا گیر و بهل جام خواب
پرده بُود خواب و حجاب عیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)**

جام بقا گیر:

فضا را باز کن و از فضای گشوده‌شده شراب بگیر.

بهل جام خواب:

شراب خواب در ذهن و فکر همانیدگی‌ها را دور بینداز و از جهان بیرون خوشی و زندگی مخواه. شادی و مستی فضای یکتایی پایدار و عمیق است اما خوشی این جهان گذرا و دردسرساز است.

پرده بُود خواب و حجاب عیان:

از آن رو که دیدن برحسب همانیدگی‌ها، پرده و یک حجاب عینی و آشکار است. درست مثل یک پرده ضخیمی که زندگی پشت آن قرار گرفته و تو آن را نمی‌بینی.

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان

خاک سیه بر سر این باقیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

«ساقی باقی» اشاره به خداوند و زندگی دارد. «عاشقان» انسان‌های زنده به حضور هستند. «باقیان» هر کسی است که در ذهن باقی مانده. «خاک سیه» خاک سوخته، خاکی است که هیچ ارزشی ندارد.

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان:

در این جهان فقط خداوند و کسانی که به او زنده شده‌اند خوش و شاد حقیقی هستند.

خاک سیاه بر سر این باقیان:

خاک سیاه بر سر بقیه انسان‌هایی که در افسانه من‌ذهنی گیر افتاده و به‌جز درد و بدبختی از زندگی ثمره‌ای نداشته‌اند.

نکته ۱: کسانی که همانندگی‌ها را انباشته‌اند، خوش نیستند و آهنگ غم می‌زنند، برای همین ما نباید از جمع تقلید و تبعیت کنیم.

زهر از آن دست کریمش بنوش

تا که شوی مهتر حلواییان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

مهتر: بزرگ‌تر

«زهر» از دید مولانا در این بیت سختی و تلخی صفر کردن من‌ذهنی و بیکار کردن عقل آن است. «دست کریمش» منظور دست بخشنده خداوند است که از فضای گشوده‌شده می‌آید. «حلواییان» کسانی هستند که به خدا زنده شده و دائماً در حال پخش شادی و شیرینی زندگی هستند.

زهر از آن دست کریمش بنوش:

سختی پذیرش اتفاق این لحظه، بدون قید و شرط و فضاگشایی در اطراف اتفاقات، شبیه خوردن زهر است. اما تو این زهر را از دست سخاوتمند خداوند بنوش و زیر بار سختی آن برو.

تا که شوی مهتر حلواییان:

تا درنهایت با باز کردن فضای درونت، سرور و پیشوای کسانی شوی که با فضاگشایی‌های پی‌درپی شهد و حلوای شادی و آرامش را در جهان می‌پراکنند.

نکته ۱: فضا را باز و مرکز را عدم کن، به مردم توجه نکن که خسیس هستند یا رفتارهای من‌ذهنی را انجام می‌دهند، رفتار دیگران به تو مربوط نیست. وظیفه تو به‌عنوان انسان این است که فقط تمرکزت روی خودت باشد.

نکته ۲: خود مریخ یا خود شیطان هم درواقع کارگر خداوند است. این‌گونه نیست که گمان کنیم یکی شیطان است و یکی هم خداوند که این شیطان با خداوند می‌جنگد و گاهی هم پیروز می‌شود. وجود شیطان در جهت ضرر رساندن به انسان، برای این است که او بفهمد راه درست چیست.

نکته ۳: فضاگشایی و خارج شدن از دید ذهنی همراه با درد است. زیرا تا به حال از چیزهای فانی شراب گرفته‌ایم بنابراین عوض کردن جهت نگاه، برایمان بسیار سخت شده‌است.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

«تیان» به معنای دیگ بزرگی است که این جهان به آن تشبیه شده‌است. «حلوا» یعنی عشق، شیرینی و شادی زندگی.

عشق چو مغز است جهان همچو پوست:

عشق، وحدت مجدد با خداوند و زنده شدن انسان به‌طور هشیارانه به زندگی، همچو مغز است و جهان که به‌وسیله ذهن ما به ما نشان داده می‌شود مانند پوست آن است.

عشق چو حلوا و جهان چون تیان:

به بیانی دیگر عشق شبیه حلوایی است که در دیگ بزرگ جهان برای ما انسان‌ها توسط خداوند پخته می‌شود.

نکته ۱: در جهان همانندگی‌ها مثل پول و ملک و مقام برای ما بسیار مهم هستند؛ به‌طوری که به‌جای عشق آن‌ها را مغز و اصل می‌پنداریم. اما از دید زندگی تمام چیزهایی را که با ذهنت می‌بینی درحقیقت پوسته و سطح است. ممکن است معتبر باشند اما جدی نیستند.

نکته ۲: خداوند هم با اسبابی که دارد، دیگ جهان ما را مرتب به‌هم می‌زند، فکرها و وضع بیرونی و درونی ما را عوض می‌کند تا بتواند از ما حلوی عشق بسازد. درواقع می‌خواهد ما را به خودش زنده کند.

نکته ۳: شما فضا را باز می‌کنید، مرتب همانندگی را می‌شناسید و دور می‌اندازید تا بالاخره حلوی خالص شوید. شما با صفر کردن قضاوت و مقاومت خود اجازه می‌دهید خداوند از شما حلوا درست کند.

حلق من از لذت حلوا بسوخت تا نکنم حلیه حلوا بیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

حلیه: زینت، مشخصات ظاهر، وصف

حلق من از لذت حلوا بسوخت:

من به عشق زنده شدم و گلوی من از شیرینی حلوی آن سوخت. شیرینی عشق حرف زدن من ذهنی را درخصوص توصیف خدا و زنده شدن به او در من قطع کرد و ذهن من ساکت شد.

تا نکنم حلیه حلوا بیان:

تا این ذهن من شیرینی حلوا و عشق را به لفظ و توصیف و بیان درنیاورد و ادعا نکند. این بیت اشاره به قانون غیرت زندگی هم دارد. چنانکه ذهن اجازه ورود به درک ذات عشق را ندارد.

نکته ۱: شما به جای این که حلوا را بخورید و آن را تجربه کنید، نمی‌توانید با ذهنتان راجع به حلوا دائماً حرف بزنید. من‌های ذهنی راجع به عشق و خدا فقط حرف می‌زنند و آن را توصیف می‌کنند اما هیچ اقدامی برای تبدیل شدن به آن نمی‌کنند تا «من» خود را نگه دارند.

نکته ۲: خداوند می‌خواهد خود را از من‌ذهنی و همانندگی‌ها آزاد و هشیاری را خالص کند. اگر با این طرح خداوند همکاری کنی و لذت حلوا و شیرینی عشق را مجدداً بچشی، راجع به آن دیگر صحبت نمی‌کنی.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۵۲

**طَّرَهٗ شاهدِ دنیا همه بند است و فریب
عارفان بر سر این رشته نجویند نِزاع**
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۹۳)

طَّرَه: موی پیشانی

زلف زیباروی دنیا یعنی هرچیزی که این لحظه ذهن زیبا و دوست‌داشتی جلوه می‌دهد مثل پول، مقام و باور، سراسر دام و فریب است و هشیاری را به تله می‌اندازد. به همین دلیل عارفان، یعنی کسانی که با فضاگشایی خود را به‌عنوان هشیاری خالص شناسایی کرده و دوباره از جنس عدم شده‌اند، دیگر به‌خاطر مال دنیا و همانیدگی‌ها به جنگ و ستیزه نمی‌پردازند.

**چون که غم بینی تو استغفار کن
غم به امرِ خالق آمد کار کن**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۶)

استغفار: طلبِ مغفرت کردن، عذرخواهی

وقتی غمی در خود می‌بینی، باید از زندگی عذرخواهی کنی و با فضاگشایی مرکزت را عدم کرده و به جنس و ذات اصل خود زنده شوی. چراکه این غم به امر خدا ایجاد شده تا تو بفهمی در مرکزت یک ناهماهنگی وجود دارد که نمی‌توانی با آهنگ زندگی برقصی و شاد باشی. بنابراین باید روی خودت کار کنی و با حضور ناظر منشأ درد و غم و ناهماهنگی را که یک همانیدگی است، بشناسی و بیندازی.

**چون بخواهد، عینِ غم، شادی شود
عینِ بندِ پای، آزادی شود**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۷)

اگر خداوند بخواهد، یعنی اگر با فضاگشایی در اطراف هر غم و وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد، مرکزمان را عدم کرده و اجازه دهیم خرد کل زندگی ما را اداره کند، تمام غم‌های من‌ذهنی تبدیل به شادی بی‌سبب می‌شود و هشیاری‌مان از بند همانیدگی‌ها آزاد شده و ما به بی‌نهایت خدا زنده می‌شویم.

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بندِ توأم آزادم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۱۶)

حاشا: دور بادا، مبادا

خداوندا، حافظ یا کسی که مرکز عدم را تجربه کرده، هرگز از درد هشیارانه‌ای که هنگام خالی کردن مرکزش از همانیدگی‌ها به او می‌دهی تا از جنس تو شود و با آهنگ تو کوک شده و شاد شود، دست بر نمی‌دارد. من نیز همچون حافظ از درد هشیارانه دست بر نمی‌دارم و کیفیت هشیاری‌ام را به‌عهده می‌گیرم تا هیچ همانیدگی و دردی به مرکز نیاید، چراکه فهمیده‌ام از روزی که با فضاگشایی از بند جهان و همانیدگی‌ها آزاد شده و در بند وصل تو افتادم و مرکزم عدم شد، آزاد هستم.

باز مستان دل از آن گیسوی مُشکین حافظ

ز آن که دیوانه همان به که بُود اندر بند

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۱)

مُشکین: آغشته به مُشک، خوشبو

ای حافظ، ای انسانی که با فضاگشایی مرکز عدم را تجربه کرده‌ای، دل عاشق خود را از آن زلف سیاه و خوشبوی معشوق که نماد خداوند است بازگیر. زیرا تو به این دلیل که با دید زندگی فکر و عمل می‌کنی، از نظر من‌های ذهنی دیوانه هستی و همان بهتر که دل دیوانه‌ات در بند زندگی باشد و دیگر هرگز همانیده نشود.

در من و ما، سخت کردستی دو دَست

هست این جمله خرابی از دو هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۲)

تو به‌عنوان هشیاری در من‌ذهنی محکم به «من و ما» چسبیده‌ای و از آن‌ها هویت می‌گیری، یعنی تو از طرفی با مشخصات ظاهری، متعلقات و باورهای شخصی‌ات به‌صورت «من» چسبیده‌ای و از طرف دیگر با یک گروه، حزب، مذهب و ملیت همانیده بوده و با تقلید از باورهای جمعی و گرفتن حس امنیت و دانش از آن‌ها، «مای» خود را تقویت می‌کنی و من‌ذهنی خود را قوام می‌بخشی، ولی تمام خرابی کار تو از همین «من و مایی» است که در مقابل عقل خداوند قد علم کرده و حس وجود می‌کند.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

درک بزرگی خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ این است که ما عمیقاً بفهمیم فکرهای من‌ذهنی به درد نمی‌خورد، جز درد، مسئله و خراب‌کاری نتیجه دیگری ندارد. بنابراین ما باید با خاموش کردن عقل من‌ذهنی و با به‌کار بردن تدبیر خداوند، من‌ذهنی را کوچک کرده، با دید من‌ذهنی فکر و عمل نکنیم و با آهنگ زندگی پیش رویم.

چیست توحید خدا آموختن؟ خویشتن را پیش واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کوره یکتایی خداوند.

[هرچه انسان از عقل من‌ذهنی استفاده نکند و با فضاگشایی همانندگی‌ها را شناسایی کرده و بیندازد، در این صورت قسمتی از وجود موهومی من‌ذهنی‌اش در فضای یکتایی می‌سوزد و آسمان درونش گشوده می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند.]

(قرآن کریم، سوره توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیه ۱)

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»

«بگو: اوست خدای یکتا»

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شب خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

اگر می‌خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی، در این صورت وجود موهومی من‌ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تاریک است، با فضاگشایی پیش خداوند هستی‌بخش بسوزان و شادی زندگی را تجربه کن.

هستیات در هست آن هستی نواز

همچو مس در کیمیا آندر گُذاز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۱)

هستی نواز: منظور حق تعالی است.

کیمیا: اکسیر، شربت حیات بخش، دانشی که بدان وسیله مس را به طلا تبدیل می کنند.

ای انسان وجود توهمی من ذهنیات را با فضاگشایی در وجود خداوند ذوب کن تا همان طور که مس در کیمیا گداخته و به طلا تبدیل می شود، تو نیز این وجود موهومی را با فضاگشایی بسوزانی و به زندگی زنده شوی و خداوند تو را با آهنگ شادی بنوازد.

ای برادر، صبر کن بر درد نیش

تا رهی از نیش نفس گبر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۲)

درد نیش: کنایه از مجاهده با نفس و ریاضت است.

گبر: کافر

[مولانا خطاب به تمام انسان ها می گوید:] ای برادر من، بر درد نیش، درد هشیارانهای که در اثر جدا شدن از همانیدگی ها و عدم کردن مرکزت پیش می آید، صبر کن تا از آزار و اذیت من ذهنی کافر خودت برهی و مانع ایجاد درد و غصه و خراب کاری آن شوی. [خداوند می خواهد شادی و جنس خودش را در ما بنوازد و به رقص درآورد، او می خواهد شادی را در فرم تجربه کند، اما ما دائماً در من ذهنی عزا گرفته و غصه می خوریم.]

(قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۱۳۵)

«... فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىَٰ أَنْ تَعْدِلُوا...»

«... پس، از هوای نفس پیروی نکنید مبادا از شهادت حق عدول کنید...»

کآن گروهی که رهیدند از وجود

چرخ مهر و ماهشان، آرد سجد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۳)

زیرا آن گروهی که با فضاگشایی از حس وجود در ذهن خلاص شده و عقل فضای گشوده شده را به عقل من ذهنی شان ترجیح دادند، چرخ گردون مهر و ماه که نماد فرم های این جهانی است، در برابر عظمت و بزرگی آن ها سجده می کند و جهان درون و بیرونشان پررونق و شاد می شود.

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گبر

مر وُرا فرمان بَرَد خورشید و ابر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴)

هرکس نسبت به نفسِ کافر یا همان من‌ذهنی‌اش بمیرد و مرکزش را عدم کند، در این صورت تمام نیروهای بیرونی که ایجادکنندهٔ آبادانی در جهان هستند، همگی مطیع فرمانش می‌شوند و به‌طور هماهنگ با او عمل خواهند کرد. چنین شخصی درحالی‌که به خدا زنده می‌شود زندگی بیرونی و مادی‌اش هم درست خواهد شد.

چون دلش آموخت شمع افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵)

وقتی دل انسان با فضاگشایی می‌آموزد چگونه شمع حضور را روشن کند و مرکز عدم را مستقر نماید، در این صورت نه‌تنها آفتاب یا حوادث بیرون نمی‌توانند به او آسیبی بزنند، بلکه تمام باشندگانی که تحت ادارهٔ زندگی هستند به خدمت او درمی‌آیند.

[وقتی تمام توجه انسان معطوف گشودن فضا باشد و همواره بکوشد مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی نگه دارد، در این صورت نحسی و شومی انسانی که در ذهن زندگی می‌کند، نمی‌تواند هیچ تأثیری روی او بگذارد و شادی‌اش را به غم مبدل سازد.]

هست مهمانخانه این تنِ ای جوان

هر صباحی ضیفِ نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای جوان مرکز تو مانند مهمان‌خانه‌ای است که هر لحظه پیغامی شتابان از طرف خداوند در قالب اتفاقات و وضعیت‌ها برای کمک و بیداری تو به آن‌جا می‌آید. [برای گرفتن پیغام زندگی فقط باید فضا را باز کنی. بنابراین اگر ناله و شکایت کنی، راه من‌ذهنی را پیش گرفته‌ای و پیغام اتفاق را دریافت نخواهی کرد.]

هین مگو کین ماند اندر گردنم که هم اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

مبادا با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه که برای بیداری تو آمده است، ناله و شکایت کنی، اتفاق را نپذیری و بگویی این اتفاق مطابق میل من ذهنی‌ام نیست، چون در این صورت بدون این که پیغامش را بگیری راهی دیار نیستی و عدم می‌شود.

[خداوند آهنگ زندگی را بر شادی و طرب کوک کرده است. پس اگر غمی در خود احساس می‌کنید باید ببینید چگونه از نظم و کوک زندگی خارج شده‌اید که اتفاق شما را دچار غم و غصه کرده است؟ چرا که ذات و طبیعت انسان از جنس شادی‌ست و از غم گریزان است.]

هرچه آید از جهان غیب‌وش در دلت ضیف‌ست، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

هر فکر یا اتفاقی که این لحظه از طرف زندگی، توسط «قضا و کُن فکان» به مرکزت می‌آید، فارغ از این که ذهن آن را با قضاوت خوب و بد کند، مهمانی است از طرف زندگی. باید فضا را باز کنی تا بتوانی از آن پذیرایی کنی یعنی پیغامش را بگیری و همانیدگی‌های مرکزت را شناسایی کنی.

علتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جان تو ای دُودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای من ذهنی عشوه‌گر و فریب‌کار، در جان تو هیچ مرضی بدتر از این که خود را کامل و عاقل می‌پنداری و بر اساس ناموس و حیثیت بدلی فکر و عمل می‌کنی، وجود ندارد. [چرا که تو با داشتن پندار کمال مطابق با آهنگ زندگی که شادی است حرکت نمی‌کنی و همواره درد ایجاد کرده و در نتیجه نشاط و سرزندگی خود را از دست می‌دهی.]

در تگِ جو هست سرگین ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین

فتی: جوان، جوانمرد

ای که در اصل و ذات خود جوانمرد هستی، در حال حاضر زیر جوی به ظاهر آرام فکرهایت، انبوهی از سرگین دردها و همانیدگی‌ها وجود دارد، اما به دلیل داشتن ناموس و پندار کمال قادر به شناسایی و دیدن آن‌ها نیستی. [کافی است شرایط و اتفاقات مطابق میل من‌ذهنی‌ات پیش نرود، آن‌گاه دردهای ته‌نشین شده در چاهِ ذهن بالا می‌آیند.]

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند، آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی که ناشی از پندار کمال است را همانند صد من آهن کرده که به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان‌ها بسته شده‌است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و خودشان را کوچک کنند. در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح آندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان ما بی‌نهایت خود را در مرکز تو قرار داده‌ایم، یعنی فضای درونت را بی‌نهایت گشوده‌ایم و توانایی فضاگشایی، سکوت‌شنوی و عدم‌بینی را نیز در هشیاری‌ات نهاده‌ایم. بنابراین هر لحظه می‌توانی با استفاده از این توانایی به بی‌نهایت ما که جنس اصلی توست زنده شوی.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عَلَمَتَنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

ای انسان فضا را بگشا و مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی عمل نکن تا «عَلَمَتَنَا» یعنی خرد و دانش ایزدی که در اثر گشودن فضا و مرکز عدم در این لحظه به تو عطا می شود، دستت را بگیرد و از ذهن بیرون بکشد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

دَمِ او جان دَهَدَتِ رو ز نَفَخْتُ پذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم

ای انسان وقتی مرکزت با فضاگشایی در معرض نسیم جان بخش زندگی قرار می‌گیرد و مشمول آیه: «از روح خود در تو دمیدم» می‌شوی و می‌پذیری که از جنس خداوند هستی، در این صورت می‌بینی که کار «قضا و کُنْ فکان» الهی، «بشو و می‌شود»، موقوف سبب‌سازی ذهن نیست، یعنی «قضا و کُنْ فکان» الهی مطابق فکرهای ما که می‌خواهیم همانندگی‌هایمان را زیاد کنیم، پیش نمی‌رود و عمل نمی‌کند.

پیشِ چوگانهایِ حُکمِ کُنْ فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

ما پیش چوگان‌های حکم «قضا و کُنْ فکان» الهی که می‌گوید: «بشو و می‌شود»، مانند گویی هستیم که بین فضای محدود ذهن و فضای گشوده درون در حال دویدن هستیم [تا سرانجام مطابق آهنگ «قضا و کُنْ فکان» که همواره به نفع ما کار می‌کند، عمل کنیم. در این حالت انعکاس فضای گشوده‌شده درون، ساختارهای نیک در بیرون می‌آفریند و شادی بخش می‌شویم.]

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸۲)

«إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.»

«چون بخواهد چیزی را بیافریند، فرمانش این است که می‌گوید: موجود شو، پس موجود می‌شود.»

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

عدم چگونگی ندارد و تو به‌عنوان قدم یا امتداد خدا نمی‌توانی با رفتن به ذهن و همانیده شدن، خودت را نشان‌دار کنی. پس خوب نگاه کن، مواظب باش که اولین قدم را در این لحظه بسیار نیکو برداری. یعنی فضاگشایی کنی تا از شادی بی‌سبب برخوردار شده و با آهنگ زندگی به رقص درآیی.

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نفس غایب از این کنارِ من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹)

وقتی در این لحظه با فضاگشایی، مرکز را عدم کردم، از ذهن خارج شده و عشق و وحدت با خدا را تجربه کردم. و به خداوند گفتم که ای زندگی! تو قرین و یار من هستی، نه این من‌ذهنی. پس من همیشه فضا را باز می‌کنم تا تو حتی یک لحظه هم از کنار من غایب نشوی. [بنابراین با تجربه عشق و وحدت دریافتم که زندگی همواره آهنگ شادی می‌نوازد و این من‌ذهنی است که غم، درد، مسئله و دشمن ایجاد می‌کند.]

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دل آدمی بدون هیچ گفت‌وگویی به‌طور پنهانی، خو و ارتعاش همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می‌دزدد. [وقتی انسان فضا را باز کرده و با زندگی قرین می‌شود، درمی‌یابد که از

جنس شادی است. اما در اثر قرین شدن با من‌های ذهنی ممکن است جنسیت اصلی خود را فراموش کرده و دچار غم شود.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

صلاح یا همان شادی و انرژی زنده زندگی و کینه یا همان غم و انرژی مسموم من‌ذهنی به‌طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر به‌صورت ارتعاش راه پیدا می‌کند.

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که همچون گرگی درنده، انسان را از درون تباه می‌کند. پس تو نباید بهانه‌تراشی کنی و همه‌چیز را گردن قرین‌های بیرونی بیندازی. [انسان در این لحظه می‌تواند با فضاگشایی زندگی را به‌عنوان قرین خود برگزیند و از شادی بی‌سبب برخوردار شود. در غیر این صورت، اگر فضا را ببندد، از جنس گرگ درنده من‌ذهنی شده و سرنوشتی جز خراب‌کاری، ظلم، جنگ، ستیزه و درنهایت، مرگ در من‌ذهنی، نخواهد داشت.]

بر قرین خویش مَفْزَا در صِفَت

کَانَ فِرَاقِ آرَدِ یَقِینِ در عَاقِبَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴)

ای انسان، در صفتِ گفت‌وگو و حرف زدن با من‌ذهنی، بر قرین اصلی خود که زندگی است، پیشی نگیر و به او مجال سخن گفتن بده. یعنی بیشتر سکوت کن تا زندگی از طریق تو سخن بگوید. در غیر این صورت، بدون شک اتصال تو با خداوند قطع خواهد شد.

تا کنی مر غیر را حَبْر و سَنی خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبْر: دانشمند، دانا

سَنی: رفیع، بلندمرتبه

اگر بخواهی دیگران را دانا و بزرگ کنی، یعنی بخواهی آن‌ها را نصیحت کرده و تغییر دهی، در این صورت خود را از شادی و انرژی زنده‌کننده زندگی خالی می‌کنی.

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

انسان مردۀ من‌ذهنی خود را رها کرده و به دنبال اصلاح و زنده کردن من‌ذهنی دیگران است. او ایرادهای خود را نمی‌بیند و مشغول ایراد گرفتن از دیگران است.

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

[انسان آگاهی که می‌داند فقط باید روی خودش کار کند با خود می‌گوید:] ای چشم من، تا به حال برای دیگران گریه کرده‌ای و می‌خواستی آن‌ها را عوض کنی، اما حالا مدتی بنشین و بر حال زار خودت در من‌ذهنی گریه کن. یعنی از این پس فقط روی خودت کار کن و به اصلاح خودت پرداز.

در گوی و، در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۵)

گو: گودال

قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت، تو خودت در گودال و چاه پردرد و کثیف من‌ذهنی گرفتار هستی، پس دست از

سبیل دیگران بردار و به فکر اصلاح زندگی آنها نباش، بلکه فقط روی خودت کار کن.

چون به بستانِ رسی زیبا و خوش بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه با فضاگشایی به بوستانِ زیبای حضور رسیدی و درحالی‌که به خدا زنده هستی، شادی و آرامش بی‌سبب را تجربه کردی، آن وقت دامنِ مردم را هم بکش و مانند مولانا آنها را به بهشت فضای گشوده‌شده دعوت کن.

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

[مولانا با کنایه خطاب به انسانی که من‌ذهنی دارد، می‌گوید:] ای کسی که در حبس محدودیت ذهنت هستی و هنوز در بندِ چهار بعد، پنج حس و شش جهت جغرافیایی جهان مادی اسیری، عجب جایگاه خوبی داری دیگران را هم به آنجا ببر. [اگر شما در من‌ذهنی به‌سر می‌بری و وضعیت بدی داری، فقط روی خودتان کار کنید و هیچ‌کس را نصیحت نکنید.]

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز با چنین استاره‌های دیوسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

شب تا صبح ابیات مولانا را بخوان چراکه اگر مرتب این ابیات را تکرار کنی، خواهی دید که همچون ستاره‌های دیوسوزی در آسمان درون شما می‌درخشند و آثار منفی دیو من‌ذهنی را خنثی می‌کنند. آنها از شما در مقابل شیطان و عواملش که سعی در بسته شدن فضای درون و نگه داشتن شما در ذهن دارند، محافظت کرده و با باز کردن فضای درون شما تأثیر مزاحمتِ آنان را خنثی می‌کنند.

هر یکی در دفع دیو بدگمان هست نفت انداز قلعه آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱)

نفت اندازنده: کسی که آتش می بارد.

نقش هریک از این ابیات در دفع دیو بدگمان من ذهنی بدین صورت است که گویی بر سر تمام من های ذهنی و عوامل شیطان که می خواهند شما را از قلعه آسمان یکتایی خارج کنند، گلوله های آتشین می بارد.

درواقع هرگاه من ذهنی بخواهد با استفاده از الگوها و ابزارهای مختلفی همچون توقع، حرص، خشم و ملامت روی شما تأثیر مخرب گذاشته و به ذهن بکشاند، ابیات مولانا این شناسایی را به شما می دهند که هشیارانه فضا را باز کنید و واکنش نشان ندهید.

ای لولیان لالا، با لا پریده بالا وارسته زین هیولا، فارغ ز چون و چندی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

لولیان: جمع لولی به معنی سرمست، با نشاط

ای زیبارویان «لالا» که از طریق فضاگشایی و لا کردن من ذهنی و هرچیزی که ذهن نشان می دهد به فضای گشوده شده پریده آید، شما از شر هیولای من ذهنی رها شده و از چون و چندی ذهن فارغ و آسوده گشته آید.

[اگر هنوز تبدیل به لولی شاد و شنگول نشده آید، بدانید که خاصیت ارتعاش شادی در شما وجود دارد اما من ذهنی با فضا بندی اجازه بروز آن را به شما نمی دهد. بنابراین مرتب باید من ذهنی را «لا» کنید و همراه آن نشوید، زیرا محکوم به فناست.]

چونکه سرکه سرگی افزون کند

پس شکر را واجب افزونی بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷)

سرگی: ترشی

اگر من ذهنی از طریق ایجاد موج درد در جهان سرکه اضافه می کند، شما باید فضا را باز کنید تا شادی بی سبب به صورت شکر از فضای گشوده شده جاری شود و درد را کاهش دهد.

[یک جنبهٔ مردن نسبت به من‌ذهنی، کاهش درد است. ما باید به هم کمک کنیم تا از طریق فضاگشایی مشغول درمان دردهایی که با من‌ذهنی ساخته‌ایم، شویم.]

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

خداوند هر لحظه به وسیلهٔ قانون «قضا و کُن فکان» از هشیاری اصیلِ خودش که از جنس شادی است، مردگی و غم را بیرون می‌کند تا جنس اصلی خود را در همه‌چیز به معرض نمایش بگذارد، بنابراین آن قسمتی از انسان که به درد مرتعش شده و مقاومت دارد، دائماً به خودش ضرر می‌زند و نهایتاً خودش را نابود می‌کند. [بهتر است انسان هرچه زودتر با جدی نگرفتن من‌ذهنی و فکرهاش از آن جدا شود، وگرنه همراه با من‌ذهنی نیست و نابود خواهد شد.]

اندیشه‌ات جایی رَوَد و آن‌گه تو را آنجا کَشَد

ز اندیشه بگذر چون قضا، پیشانه شو، پیشانه شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۳۱)

اگر فکرهایت خارج از اراده و کنترل تو به سوی همانیدگی‌های مختلف می‌رود و تو را نیز به دنبال خود می‌کشاند، در این صورت بندهٔ من‌ذهنی هستی. این وضعیت درستی نیست، یک لحظه ساکت شو و به دنبال ذهنت نرو تا با قضا یکی شوی و در راه رسیدن به منظور اصلی‌ات از آمدن به این جهان، پیش روی.

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد

بی کَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵)

دیو من‌ذهنی هرکس را که از محضر بزرگانی چون مولانا و کسانی که روی خود کار می‌کنند، دور سازد، در این صورت او را تنها گیر آورده و از طریق بالا آوردن هیجانات و فکرها، مخرب، گویی سر خردش را می‌خورد، زندگی‌اش را می‌بلعد و به درد، مسئله و مانع تبدیل می‌کند.

یک بدست از جمع رفتن یک زمان

مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶)

بدست: وجب

[ای انسان] این را خوب بدان، به اندازه یک وجب از جمع دوستان معنوی دور بودن و از ارتعاش قرین نیک خود را بی نصیب کردن، مکر شیطان یا همان نیروی همانندگی جهان است [که با ایجاد درد اجازه نمی‌دهد انسان از او جدا شده و به سوی خداوند برود].
[دراصل ما در من‌ذهنی زیر نفوذ شیطان هستیم. همین امر باعث می‌شود تا مرکزمان که از جنس جسم و درد است، هم‌جنس خود را جذب کند و به سمت درد و فضای همانندگی بیرون کشیده شود. همچنین کسی که روی خودش کار می‌کند، شیطان از طریق من‌ذهنی خودش یا اطرافیان به او حمله کرده و باعث می‌شود تا از گروه‌های معنوی جدا شود].

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست

لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

آن سلیمان که نماد خداوند است، دائماً نزد همگان حضور دارد اما تا زمانی که انسان از جنس من‌ذهنی باشد، از طریق همانندگی‌ها ببیند و مشغول پریدن از فکری به فکر دیگر باشد، قانون غیرت زندگی چشم‌عدمش را می‌بندد و او را جادو می‌کند تا نتواند خداوند را ببیند و وارد دریای یکتایی شود. [قانون غیرت خداوند می‌گوید تا زمانی که فضای درونت را ننگشایی و مرکزت را عدم کنی، نمی‌توانی خداوند را ببینی و به او زنده شوی].

تا ز جهل و، خوابناکی و، فضول

او به پیش ما و، ما از وی ملول

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

فضول: بسیار یاوه‌گو

ملول: افسرده، اندوهگین

بنابراین خصوصیات چو جهل و نادانی، فرو رفتن در خواب ذهن و زیاده‌گویی توسط من‌ذهنی باعث می‌شود، تا درحالی‌که خداوند نزدیک ماست، ما او را نبینیم، حوصله‌مان از او سر برود و نهایتاً خسته و دلخور شویم.

آینه‌ت، دانی چرا غماز نیست؟ زانکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴)

آیا می‌دانی چرا آینه درونت اسرار و حقایق زندگی را نشان نمی‌دهد؟ برای این‌که براساس هشیاری جسمی می‌بینی و هنوز زنگار همانیدگی‌ها را از روی آینه دلت پاک نکرده‌ای. [تنها با استمرار در فضاگشایی می‌توانی زنگ همانیدگی را از آینه درونت پاک کنی.]

صلا رندان دگرباره، که آن شاه قمار آمد اگر تلبیس نو دارد، همان‌ست او که پار آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

تلبیس: پوشاندن، فریب و خُده به‌کاربردن، پوشاندن حقیقت امری، روپوش
پار: پارسال

مولانا در این بیت از رندان، آن‌هایی که با پاره‌کردن بند همانیدگی‌ها در این لحظه آزاد شده‌اند، دعوت می‌کند و می‌گوید فضای درون را در برابر اتفاق این لحظه بگشایید که آن شاه قمار یعنی خداوند آمده و می‌خواهد مرکزتان را عدم کند. گرچه در لباسی نو و به‌صورت وضعیت جدید در این لحظه خود را نشان داده، ولی او همان است که در روز آلت آمده بود.

[پس این لحظه همان لحظه‌الست است. هرچند افکار و بدن ما تغییر می‌کند اما این لحظه همیشه باقی است و درصدد این است تا با اتفاقات به ما پیغامی برساند که با فضاگشایی همانیدگی‌ها را در برابر خداوند ببازیم در غیر این صورت او همه را خواهد گرفت. چراکه او همیشه برنده است.]

ز رندان کیست این‌کاره؟ که پیش شاه خون‌خواره

میان بندد دگرباره که اینک وقت کار آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

این‌کاره: اهل عمل، اهل کار

میان بستن: سخت پی انجام کاری بودن، کمر همت بستن

از میان رندان، انسان‌های عاشق و فضاگشا چه کسی اهل کار است تا پیش یگانه قمارباز قهار زندگی همانیدگی‌ها را ببازد؟ چه کسی حاضر است تا همان‌طور که در روز آلت متعهد شده، باز هم تلاش کند تا با شناسایی همانیدگی‌ها آن‌ها را در برابر شاه خون‌خواره یا خداوند بیاندازد و

قربانی کند؟ و در این کار بدون اتلاف وقت هر لحظه با ابزار فضاگشایی و تعهد به مرکز عدم، با خداوند که در صدد ریختن خون همانیدگی‌هاست همکاری کند.

بیا ساقی سبک‌دستم، که من باری میان بستم به جان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۸)

سبک‌دست: چابک‌دست، دست مبارک و خوش‌یمن

[انسان فضاگشا خطاب به زندگی می‌گوید] ای ساقی سبک‌دست و خوش‌یمن، بیا که من مرکز را عدم کرده و متعهد شده‌ام در این لحظه، که معادل آلت است، دیگر همانیدگی‌ها را به مرکز راه ندهم. به جان تو سوگند می‌خورم تا زمانی که زنده هستم فقط عشق را انتخاب می‌کنم یعنی لحظه به لحظه فضا را باز کرده و با تو به وحدت می‌رسم.

پس ریاضت را به جان شو مشتری

چون سپردی تن به خدمت، جان بری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۶)

[پس در عین حال که من ذهنی دردساز و مانع‌ساز داری که همیشه به دنبال خراب‌کردن زندگی خود و دیگران است] اگر زندگی خواست تا دید تو را تغییر دهد، سختی و درد هشیارانه را با جان و دل قبول کن. حتی اگر متوجه این تغییر نمی‌شوی، صبر داشته باش و در این راه بمان. وقتی متعهدانه و با فضاگشایی من‌ذهنی‌ات را در این مسیر ساکت کردی، در این صورت از گرفتار شدن در دام همانیدگی‌ها جان سالم به در می‌بری.

ور ریاضت آیدت بی‌اختیار

سر بنه، شکرانه ده، ای کامیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۷)

ای کامروا، اگر بدون انتخاب و اختیار تو زندگی سختی یا چالشی را در جهت شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها برای پیش آورد، با من‌ذهنی شکایت نکن، بلکه فضا را باز کن و با انداختن سر من‌ذهنی شکرانه بده یعنی پیغام زندگی را دریافت کن و بدان که راه را درست نمی‌رفتی.

چون حقت داد آن ریاضت، شکر کن

تو نکردی، او کشیدت زامر کن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

هرگاه خداوند برایت سختی پیش آورد تا با کشیدن درد هشیارانه همانیدگی‌هایت را بیندازی، شکر کن. زیرا تو این ریاضت را به اختیار خودت انتخاب نکردی، بلکه خداوند از آنجایی که هر لحظه می‌خواهد به انسان‌ها کمک کند، تو را با امر «کن»، «بشو و می‌شود» به درد هشیارانه واداشته تا همانیدگی‌ها را از مرکزت برانی.

«لیست اشکالات عاشق در داستان اوایل دفتر چهارم»

۱- عاشق می‌پنداشت که با کوشش‌های ذهنی می‌تواند به معشوق خود برسد.

[ما هم فکر می‌کنیم که با عقل من‌ذهنی‌مان می‌توانیم به عشق یا به خداوند زنده شویم.]

۲- عاشق بعد از این‌که یک بار معشوق را دید و متوجه شد که معشوق دنبال پیدا کردن انگشتری است که بر دست او کند، همان‌جا باید عقل من‌ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با معشوق در پیدا کردن انگشتر حضور خود همکاری می‌کرد.

[خداوند لحظه‌به‌لحظه می‌خواهد از طریق فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها به ما کمک کند تا به بی‌نهایت او زنده شویم.]

آیا ما در این لحظه با فضاگشایی با زندگی همکاری می‌کنیم یا با فکر و عمل کردن براساس عقل من‌ذهنی در کار زندگی اخلاص ایجاد می‌کنیم؟]

۳- عاشق، معشوق را با دیدن ذهنی می‌دید. او باید پس از دیدن معشوق، دیدن ذهنی خود را کنار می‌گذاشت و با چشم معشوق، معشوق را می‌دید.

[ما هم خداوند را با ذهنمان می‌بینیم و فکر می‌کنیم که دارای یک‌سری مشخصات است درحالی‌که می‌توانیم با فضاگشایی و کنار گذاشتن هشیاری جسمی و دیدن ذهن، متوجه مرکز عدم و چشم عدم‌بین شویم و خدا را با چشم عدم ببینیم و این دید را حفظ کنیم.]

۴- عاشق بی‌ادب است. او پس از دیدن معشوق، به‌جای آن‌که فنا شود، در فکر ارضای آرزوها و خواسته‌های من‌ذهنی خود است. او دنبال چیدن و حفظِ پارکِ ذهنی خود است و عقل من‌ذهنی خود را ادامه می‌دهد.

[مولانا در این قصه می‌خواهد به ما بگوید که آیا ما هم مانند عاشق بی‌ادب هستیم؟ یعنی به‌جای به‌کارگیری عقلِ خداوند، عقلِ من‌ذهنی خود را ادامه می‌دهیم و به دنبال ارضای آرزوها و خواسته‌های من‌ذهنی خود هستیم؟]

۵- عاشق ناموس دارد و نگرانِ حفظِ آبروی خود در چشمِ دیگران است.

۶- عاشق، باد را که نیروی زندگی است بی‌اهمیت می‌شمارد.
[و به معشوق می‌گوید این‌جا کسی نیست که ما را ببیند و آبرویمان برود بیا با هم عشق‌بازی کنیم.]

۷- عاشق ابله است و درعین‌حال دنبال این هم نیست که از بزرگان یاد بگیرد تا این ابلهی و نادانی من‌ذهنی از او گرفته شود.
[آیا ما آن‌قدر خردمند هستیم که از بزرگانی چون مولانا یاد بگیریم تا این ابلهی و نادانی من‌ذهنی از ما گرفته شود؟
آیا متعهد به آموزش‌های مولانا هستیم یا جسته و گریخته گوش می‌کنیم و عقل من‌ذهنی خود را اصل می‌دانیم؟
آیا براساس پندار کمال خود می‌گوییم که مولانا و بقیه بزرگان هم یک چیزهایی می‌دانستند ولی من کجا، این‌ها کجا؟!]

۸- عاشق پندار کمال دارد و پُرمدعا است. او با وجود آن‌که تا حدودی می‌پذیرد که بی‌ادبی کرده‌است، ولی ادعا می‌کند که به معشوق وفادار است و طلبِ زیادی دارد. معشوق این ادعای عاشق را رد می‌کند.

[ما باید به خودمان نگاه کنیم و ببینیم که آیا واقعاً مؤدب هستیم؟ یعنی مرتب مرکزمان را عدم کرده و از عقل زندگی استفاده می‌کنیم یا هنوز من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و عقل آن را به‌کار می‌گیریم، ولی ادعا می‌کنیم که به‌الست وفاداریم و طالب معشوق یا خداوند هستیم؟]

۹- همان‌طور که زنِ صوفی با کفش‌دوز عشق‌بازی می‌کند و به صوفی وفادار نیست، عاشق هم از روی وسواسِ تن و از حرصِ رسیدن به همانیدگی‌های خود، با من‌ذهنیِ خود عشق‌بازی می‌کند. با این وجود ادّعا دارد که به معشوق یا خدا وفادار است.

[آیا ما هم مثل زنِ صوفی که ادّعی وفاداری به صوفی را داشت ولی با کفش‌دوز عشق‌بازی می‌کرد، در ذهن به خدا و آلست وفاداریم، ولی در عمل از جنس من‌ذهنی هستیم و با او عشق‌بازی کرده و به خدا و آلست خیانت می‌کنیم؟ اگر ما به خدا وفادار هستیم باید مرکزمان عدم باشد.]

۱۰- عاشق همانند زنِ صوفی، با ذهنِ خود می‌داند که چه چیزی خوب و چه چیزی بد است، اما این دانسته‌های ذهنیِ خود را در عمل به‌کار نمی‌گیرد.
[ما هم می‌دانیم که فضاگشایی خوب و مقاومت بد است، اما مثل زنِ صوفی این دانسته‌های ذهنیِ خود را در عمل به‌کار نمی‌گیریم.]

۱۱- عاشق مانند زنِ صوفی است که ادّعی پاکدامنی، عفت، صدق، همت و باقی‌کمالات را دارد، ولی هیچ‌کدام از این فضایل در او دیده نمی‌شود.
[آیا ما هم مثل زنِ صوفی ادّعی پاکدامنی، عفت، صدق و باقی‌کمالات را داریم، ولی هیچ‌کدام از این فضایل در وجود ما نیست یا واقعاً هست؟]

۱۲- عاشق لاف می‌بافد و حاضر نیست با معذرت‌خواهی، من‌ذهنیِ خود را کوچک کند. او ناموس و پندار کمال دارد. ناموسِ او به حدّی است که از دیگران شرم دارد، اما از خدای خودش شرم نمی‌کند.

[آیا ما از صحبت‌های مولانا چیزی یاد می‌گیریم؟]

آیا عاشق خدا هستیم یا فقط ادعا داریم؟

آیا ما حاضریم از زندگی معذرت‌خواهی کنیم و بگوییم که من خودم همه این مشکلاتم را برای خودم به‌وجود آورده‌ام و عذر می‌خواهم که در این لحظه به‌جای تو یا عدم، جسم را در مرکزم گذاشته‌ام و از طریق جسم دیده‌ام؟]

۱۳- عاشق آگاه نیست که خدا بصیر، سمیع و علیم است.

۱۴- عاشق به خاطر ستیزه با زندگی و حفظ من‌ذهنی خود، به شقاوت و بدبختی خود ادامه می‌دهد. او متوجه نیست که معشوق، همه این‌ها را حتی پیش از ملاقات یکدیگر، در او می‌دیده و به آن‌ها آگاه بوده‌است.

[ما به خاطر مخالفت با خرد زندگی و قضا و کن‌فکان به بدبختی افتاده‌ایم، ولی هنوز من‌ذهنی را ادامه می‌دهیم و متوجه نیستیم که خداوند پیش از این‌که در اثر فضاگشایی خودش را به ما نشان بدهد، همه این اشکالات را در ما می‌دیده و به آن‌ها آگاه بوده‌است. به خاطر همین لحظه به لحظه از طریق اتفاقات که گاهی اوقات بسیار دردناک هستند برای ما پیغام می‌فرستد تا ما متوجه اشتباه خود بشویم و من‌ذهنی را رها کنیم.]

۱۵- عاشق نظر به ناجایگه دارد، یعنی حواسش پیش همانیدگی‌های خود است. او فکر می‌کند که با حفظ من‌ذهنی خود و همانیدگی‌هایش می‌تواند به وصال معشوق برسد. او متوجه نیست که غیرت زندگی چنین اجازه‌ای را به او نمی‌دهد و معشوق حارس و نگهبانی دارد که از او محافظت می‌کند. [و تا زمانی که عاشق من‌ذهنی داشته باشد نمی‌تواند معشوق را ببیند.]

۱۶- عاشق شهوت دنیا را دارد، در جهل پیچ‌پیچ است، و در تون حرص و شهوات خود سرنگون شده‌است.

[ما نیز حرص و شهوت همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را داریم و در فضای ذهن که پر از درد و جهل و سیاهی‌ست سرنگون شده‌ایم.]

۱۷- عاشق چون در تون حرص و درد زاده شده‌است، بوی مُشک معشوق به او رنج می‌دهد. مولانا چاره این کار را در این می‌داند که عاشق اجازه دهد رَش نور زندگی به او بخورد.

[مولانا در قصه بازار عطاران به مرد دباغی می‌پردازد که وقتی وارد بازار عطر فروشان می‌شود به علت این‌که به بوی بد عادت کرده‌است، از بوی خوش عطر بیهوش می‌شود. ما نیز مثل آن دباغ به علت این‌که در ذهن به بوی بد درد و همانیدگی عادت کرده‌ایم، وقتی در معرض نسیم خوش عشق که از طرف زندگی یا بزرگانی چون مولانا می‌آید قرار می‌گیریم دچار رنج و درد می‌شویم. مولانا چاره این کار را در فضاگشایی و تابش نور زندگی می‌داند تا از فضای درد ذهن، هشیاری حضور ما متولد شود.]

۱۸- عاشق چون دنبالِ پلیدی است، از نور و رَشِ زندگی بی‌خبر است. او خام و نپخته است و نفاق دارد.

[آیا ما به دنبال ایجاد درد و نابسامانی هستیم؟ آیا از فکر و عمل ما خرابکاری زاده می‌شود؟ آیا می‌دانیم اگر فضا را باز کنیم نور زندگی به ما می‌تابد؟ اگر نمی‌دانیم خام و نپخته هستیم.]

۱۹- عاشق که از بوی حقیقیِ عشق بی‌خبر است، به ارتعاشِ عشقیِ معشوق پاسخِ درست نمی‌دهد، و در عمل به دشمنی و ستیزه با معشوق بلند می‌شود، همان‌طور که حق‌ستیزان به مقابله با پیامبران و انسان‌های زنده به حضور بلند می‌شوند.

[ما نیز در من‌ذهنی از بوی حقیقیِ عشق بی‌خبر بوده و به بوی درد عادت کرده‌ایم و با ادامه دادنِ من‌ذهنی عملاً با خداوند ستیزه می‌کنیم.]

۲۰- عاشق، معشوق را امتحان می‌کند. در این‌جا یک امتحان‌کننده است. باشنده‌ای مستقل از زندگی که دارد زندگی را امتحان می‌کند. درحالی‌که عاشق باید وقتی معشوق را می‌دید، همان لحظه محو و فنا می‌شد.

[ما با من‌ذهنی‌مان خرد کل و «قضا و کُنْ فکان» که همه‌چیز در دست اوست را امتحان می‌کنیم و می‌گوییم اگر این چیزی که من می‌خواهم را به من بدهی پس وجود داری. ما هر لحظه با من‌ذهنی دعا می‌کنیم، حرف می‌زنیم و انتظار داریم این تجسماتمان در بیرون جور دربیاید. درحالی‌که باید بدانیم این خرد کل و مرکز عدمِ ماست که درست است و این من‌ذهنی امتحان‌کننده باید فنا شود.]

۲۱- عاشق رابطه‌ی خودش با معشوق را مثل رابطه‌ی دشمنان با انبیا می‌داند. او همچنین رابطه‌ی خودش با انسان‌های دیگر را مثل رابطه‌ی چند دشمن می‌بیند. او با انسان‌های دیگر رابطه‌ای از روی وحدانیت برقرار نمی‌کند و به دنبال این است که پیش انسان‌های دیگر خودی نشان دهد.

[ما نیز در من‌ذهنی رابطه‌ی خودمان با خدا را مثل رابطه‌ی پیامبران با دشمنانمان می‌بینیم، یعنی از خداوند می‌خواهیم که با نشان دادن معجزه خودش را به ما ثابت کند! ما انسان‌های دیگر را که همگی از جنس خدا هستند به‌صورت دشمن می‌بینیم و می‌خواهیم دیده شویم و در مقایسه برتر از دیگران باشیم.]

۲۲- عاشق ادعا دارد که آماده است به دست معشوق بمیرد. اما این فقط یک ادعاست. اگر راست می‌گفت، باید همین‌که معشوق را می‌دید، فنا می‌شد و بی‌ادبی و گستاخی و بی‌احترامی نسبت به معشوق را تا این حد ادامه نمی‌داد.

[اگر ما ادعا داریم که می‌خواهیم نسبت به من‌ذهنی بمیریم باید حقیقتاً فضا را باز کنیم نه این‌که مدام از این شاخه به آن شاخه بپریم و بودن در من‌ذهنی را ادامه دهیم.]

۲۳- عاشق، معشوق را مسبب وضعیت بد خود می‌داند، و می‌گوید: «تو مرا این‌گونه ساخته‌ای.» او نمی‌بیند که خودش این وضعیت بد را برای خود درست کرده‌است.

[ما به‌عنوان عاشق واقعی خدا باید بدانیم که انتخاب‌های خودمان وضعیت درون و بیرونمان را ساخته‌است، نه این‌که خدا را مقصر بدانیم و بگوییم تو ما را به این روز انداخته‌ای. خداوند هر لحظه می‌خواهد با لطف، عنایت و جذبه خود ما را از من‌ذهنی بیرون بکشد، ولی ما با ادامه دادن به من‌ذهنی از قانون زندگی خارج شده و خودمان و انسان‌های دیگر را از جنس زندگی نمی‌بینیم.]

۲۴- عاشق راستی و صداقت ندارد، و در برابر معشوق به حيله و مکر دست می‌زند. او تصور می‌کند که معشوق حيله‌های او را نمی‌بیند، در حالی‌که معشوق بیناست و همه کارها و حيله‌های او را می‌بیند.

[ما نیز به‌عنوان عاشق خدا راستین نیستیم، چون هشیاری جسمی داریم. اگر راستین بودیم باید مرکزمان را عدم می‌کردیم. ما با من‌ذهنی‌مان حيله و مکر می‌کنیم و فکر می‌کنیم خداوند این حيله و مکر را نمی‌بیند.]

۲۵- وقتی معشوق ایرادات عاشق را به او گوشزد می‌کند، عاشق نمی‌پذیرد و خود را صفر نمی‌کند. او مانند حضرت آدم عمل نمی‌کند که به پایگاه و پای‌ماچان رفت، و اقرار کرد که به خود ظلم کرده‌است. عاشق به‌جای صفر کردن خود، از یک شاخه به شاخه دیگر می‌پرد تا اشتباهات خود را توجیه کند.

[اگر ما عاشق خدا هستیم و ادعای وفاداری به آلت و مؤدب بودن داریم باید ایرادات خود را بپذیریم و مثل حضرت آدم من‌ذهنی‌مان را صفر کرده، به اشتباه خود اقرار کنیم و بگوییم که ما

حق انتخاب داشتیم و به خودمان ظلم کردیم. ولی مدام در حال توجیه اشتباهات خود هستیم و می‌گوییم خدا ما را به این حال و روز انداخته‌است.

۲۶- عاشق آگاه نیست که باید راستی و درستی پیشه کند و با نور زندگی حرکت کند تا در چاه نیفتد.

[ما در من‌ذهنی با خرد و نور زندگی حرکت نمی‌کنیم و با چشم من‌ذهنی می‌بینیم، بنابراین در چاه درد و همانندگی می‌افتیم.]

۲۷- عاشق به دلیل داشتن من‌ذهنی در مشکلات و دردها می‌افتد و نمی‌فهمد که آیا این دردها از بیرون است و یا از مرکز آلوده خود او می‌آید.

۲۸- اگر خوبی و خیری از معشوق به عاشق برسد، عاشق آن خیر و خوبی و احسان را از خود می‌داند و شکرگزار و قدردان نیست.

[خوبی و خیر همیشه از خداوند می‌رسد، ما باید این خیر و خوبی و احسان را ببینیم و شکرگزار باشیم، ولی اگر شکرگزار نیستیم و ناله و شکایت می‌کنیم و زیاده‌خواه هستیم این عاشقی درستی نیست. از خودمان بپرسیم آیا ما قدر این احسانی که مولانا به ما می‌کند را می‌دانیم؟ اگر زندگی یک ریاضتی را با «امرِ کن» به ما تحمیل کند و یک چالشی پیش بیاورد که از خواب ذهن بیدار شویم آیا شکرگزار می‌شویم یا ناله می‌کنیم؟]

۲۹- عاشق باید وقتی که جرمش مشخص می‌شد، تواضع و فروتنی پیشه می‌کرد. می‌بایستی همانند حضرت آدم می‌گفت: «من به خودم ستم کردم.» او باید حاجت و نیاز خود را در برابر معشوق عرضه می‌کرد و به بهانه‌تراشی نمی‌پرداخت.

[اگر وضعیتی پیش بیاید که آبروی مصنوعی ما در خطر بیفتد آیا حاضریم من‌ذهنی‌مان را کوچک کرده و مثل حضرت آدم بگوییم من به خودم ستم کردم که راه من‌ذهنی را رفتیم؟ ما در حقیقت باید حاجت و نیاز خود را با فضاگشایی به خداوند عرضه کنیم، ولی تا وقتی که فضا را باز نمی‌کنیم در واقع می‌گوییم که به کمک خدا نیاز نداریم.]

مُرتَضیٰ را گفت روزی یک عَنود

کو ز تعظیمِ خدا آگه نبود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۳)

عَنود: ستیزه‌گر، مُعاند

روزی یک من‌ذهنی ستیزه‌گر که هیچ درکی از عظمت و بزرگی خداوند نداشت، یعنی نمی‌دانست که این جهان و از جمله شخص او به وسیلهٔ عقل خدا یا زندگی اداره می‌شود، خطاب به کسی که هر لحظه رضا داشت و با فضاگشایی مرکزش را عدم کرده و از عقل و خرد فضای گشوده‌شده استفاده می‌کرد، برای امتحان گفت [ادامه در بیت بعدی]

[درواقع این داستان گفت‌وگویی است بین منِ اصلی ما که رضا دارد و جنس خود را به‌عنوان زندگی شناسایی کرده‌است و من‌ذهنی ستیزه‌گر ما که درکی از بزرگی خداوند نداشته و با دلیل و برهان ذهنی در پی اثبات وجود خداوند است.]

بر سرِ بامی و قصری بس بلند

حفظِ حق را واقفی ای هوشمند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۴)

ای هشیار، اگر در بالای یک بام یا قصر بسیار بلند باشی، باز هم به قدرت حفظ‌کنندگی خداوند به همان اندازه که بر روی زمین ایستاده‌ای، اطمینان داری؟ یعنی حالت اطمینان تو به حفظ و یاری خدا در محل خطر و آرامش یکسان است؟

[درحقیقت من‌ذهنی ستیزه‌گر از منِ اصلی این سؤال را می‌کند که اگر تو از پایگاه شرف و یکی بودن با خداوند به ذهن و جدایی بیفتی، آیا می‌میری یا خداوند تو را حفظ می‌کند؟]

گفت: آری او حفیظ است و غنی

هستی ما را ز طفلی و منی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۵)

انسان زنده‌شده به زندگی در پاسخ گفت: «بله، البته که خداوند بی‌نیاز از عقل من‌ذهنی است و ما را به‌عنوان هشیاری خالص و امتداد خودش از طفل بودن و منیت، یعنی عقل من‌ذهنی حفظ می‌کند، اما به‌شرطی که با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، هر لحظه با او یکی باشیم.»

چیست تعظیمِ خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگ‌داشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

درک بزرگی خداوند، تسلیم و فضاگشایی چیست؟ این است که ما با خاموش کردن ذهن، عمیقاً بفهمیم این دید و عقل من‌ذهنی به‌درد نمی‌خورد و به‌جز درد، مسئله و خرابکاری نتیجه دیگری ندارد. بنابراین ما باید با عدم کردن مرکزمان و به‌کار بردن تدبیر خداوند، عقل جزویِ ذهن را خوار و کوچک کرده و با آهنگ زندگی پیش برویم.

چیست توحیدِ خدا آموختن؟ خویشتن را پیشِ واحد سوختن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خداوند چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کورهٔ یکتاییِ خداوند. [بنابراین برای درک یکتاییِ خداوند ما باید با فضاگشایی، مرکزمان را از همانیدگی‌ها خالی کرده و جنس خودمان را به‌عنوان امتداد زندگی شناسایی کنیم. یعنی اقرار کنیم که ما من‌ذهنی نیستیم و فقط یک هشیاری یا زندگی وجود دارد که ما هم با او یکی هستیم.]

(قرآن کریم، سورهٔ توحید (اخلاص) (۱۱۲)، آیهٔ ۱)

«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ.»

«بگو: اوست خدای یکتا»

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شبِ خود را بسوز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می‌خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من‌ذهنی‌ات را که همچون شبِ تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی‌بخش بسوزان.

گفت: خود را اندر افکن هین ز بام

اعتمادی کن به حفظِ حق تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۶)

آن من‌ذهنی ستیزه‌گر از روی شیطنت و غرض به انسان فضاگشا گفت: «حالا که خداوند تا این درجه حفظ‌کننده است و تو به حفاظت او ایمان داری، خود را از بالای این بام به پایین بیفکن و بر حفظ و حراست الهی اعتماد داشته باش.»

[در واقع ما در من‌ذهنی برای اثبات وجود خدای توهمی، هر لحظه من اصلی‌مان را به‌عنوان امتداد زندگی مورد امتحان قرار می‌دهیم. در حالی که اگر ما با فضاگشایی از بزرگی خدا آگاه شویم، می‌فهمیم درحقیقت این امتحان‌کننده که من‌ذهنی ماست اصلاً نباید وجود داشته باشد.]

تا یقین گردد مرا ایقان تو

واعتقاد خوب با برهان تو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۷)

ایقان: اعتماد، باور، یقین

تا بر من ثابت شود که تو به حفاظتِ خداوند یقین داری و اعتقادات بر این امر، کامل و درست است.

پس امیرش گفت: خامش کن، برو

تا نگردد جانت زین جرأت گرو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۸)

انسان زنده‌شده به زندگی در پاسخ گفت: به این صحبت‌های ذهنی پایان بده و راحت را بگیر و برو تا این گستاخیات که جرأت می‌کنی به‌جای فضاگشایی و استفاده از خرد زندگی با عقل من‌ذهنی حرف بزنی، به قیمتِ جانت تمام نشود، یعنی هشیاری حضورت در ذهن نمیرد.

[به‌عبارتی یقین و اعتقاد و برهان من‌ذهنی همه خرافات بوده و از جنس ذهن است و اعتماد کردن به حفظ حق براساس سبب‌سازی ذهن توهمی بیش نیست.]

قوم دیگر می‌شناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد از دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۰)

[مولانا می‌گوید:] قوم دیگری از اولیا را می‌شناسم که دهانشان از دعا بسته است. یعنی با فضاگشایی و مرکز عدم، نسبت به آنچه قضا تعیین می‌کند رضا دارند و برای دفع آن قضا دعا نمی‌کنند.

از رضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱)

کرام: جمع کریم، به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

از آن‌جا که آن‌ها به مقام رضا رسیده‌اند، یعنی می‌دانند تنها رضاست که آن‌ها را از چنگ قضای الهی می‌رهاند، بنابراین نه تنها دعا کردن برای دفع قضا را بر خود حرام می‌دانند، بلکه با فضاگشایی ولو همراه با درد هشیارانه باشد، به قضا تن درمی‌دهند تا پیغام آن را دریافت کنند. [«رضا» یعنی من با توجه به اتفاق این لحظه بدون قضاوت و مقاومت، اشتباهم را شناسایی کرده و تصحیح می‌کنم.]

در قضا ذوقی همی بیند خاص کفرشان آید طلب کردن خلاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲)

آن‌ها با فضاگشایی در برابر قضای الهی چنان ذوق و لذتی را تجربه می‌کنند که دعا کردن برای رهایی از آن قضا را برابر با کفر نسبت به خداوند می‌دانند. [در واقع «قضا» فکر و طرح خداوند برای زنده کردن ما به بی‌نهایت خودش است. بنابراین ما باید در برابر هر چیزی که الان اتفاق می‌افتد ولو به نظر ذهنمان غلط باشد، رضا داشته و فضاگشایی کنیم تا پیغام زندگی را گرفته و خودمان را تغییر دهیم.]

حُسْنِ ظَنِّي بِرِ دَلِ اِيْشَانِ گِشود که نپوشند از غمی جامه کبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳)

خداوند بر دل اولیا یعنی کسانی که در برابر قضای الهی رضا داشته و فضاگشایی می‌کنند، فکر زیبا و خردمندانه‌ای جاری می‌کند، به طوری که می‌دانند زندگی با به وجود آوردن هر قضا در حال گشودن دل آن‌هاست، بنابراین در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها جامه تیره به تن نکرده و عزا نمی‌گیرند.

کی رسد مر بنده را که با خدا آزمایش پیش آرد زابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

بنده حقیر چگونه ممکن است شایستگی آن را داشته باشد که به خاطر مریضی ذهنی‌اش خداوند را امتحان کند؟

بنده را کی زهره باشد کز فضول امتحان حق کند ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: فضولی و گستاخی

ای من ذهنی نادان که در فکر و درد همانیدگی‌ها گم گشته‌ای و برحسب پندار کمال عقل خودت را بالاتر از عقل خدا یا زندگی می‌پنداری، بنده کی و به چه جرأتی می‌تواند از روی فضولی و گستاخی، خداوند را امتحان کند؟

آن، خدا را می‌رسد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

حق امتحان کردن، شایسته مقام خداوند است تا او هر لحظه بندگان خود را مورد امتحان قرار دهد.

تا به ما، ما را نماید آشکار
که چه داریم از عقیده در سرار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سرار: باطن، نهانخانه، دل یا مرکز انسان

تا خداوند از طریق این امتحان‌ها به ما آشکارا نشان دهد که در نهان‌خانه دلمان چه فکری داریم و مرکزمان از جنس چیست.

هیچ آدم گفت حق را که تو را
امتحان کردم درین جرم و خطا؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۳)

آیا هیچ‌وقت حضرت آدم به خداوند گفت که من دانسته دچار خطا و لغزش شدم تا تو را امتحان کرده و نهایت فضاگشایی تو را ارزیابی کنم؟

تا ببینم غایتِ حِلْمَتِ شَها
آه، که را باشد مجال این؟ که را؟
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۴)

حِلْم: بردباری، فضاگشایی

[حضرت آدم بعد از ارتکاب جرم نگفت که] «ای پادشاه عالمیان، من تو را با این هدف امتحان کردم که نهایت فضاگشایی تو را نسبت به خطا و لغزشم ارزیابی کنم.» [سپس مولانا می‌گوید:]
تأسف بر این اندیشه بد و مضر، آخر چه کسی جرأت امتحان کردن خدا را دارد؟ چه کسی؟

عقل تو از بس که آمد خیره‌سر
هست عذرت از گناه تو بتر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۵)

[مولانا از زبان معشوق یا خداوند، خطاب به عاشق که من‌ذهنی دارد می‌گوید:] عقل من‌ذهنی تو از بس پندار کمال دارد و گستاخ است، عذرهای تو نیز بدتر از گناهت است، یعنی با وجودی که می‌دانی اشتباه کرده‌ای به‌جای عذرخواهی ادعا می‌کنی که برای امتحان کردن خدا آن اشتباه را مرتکب شدم.

آنکه او افراشت سقف آسمان

تو چه دانی کردن او را امتحان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۶)

تو چگونه می‌توانی با عقل من‌ذهنی‌ات آن خدایی را مورد امتحان قرار دهی که سقف آسمان بیرون را برافراشته و یک فضای بی‌نهایت در درون انسان به‌وجود آورده‌است تا از طریق او به خلاقیت بپردازد و خلق کند؟

ای ندانسته تو شر و خیر را

امتحان خود را کن، آنگه غیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۷)

ای کسی که با عقل من‌ذهنی قدرت تشخیص خیر و شر را نداری ولی می‌خواهی انسانی دیگر و حتی زندگی را امتحان کنی؛ اول بهتر است با فضاگشایی خودت را امتحان کنی که این لحظه از جنس زندگی هستی یا از جنس من‌ذهنی، بعد دیگری را.

[درواقع خیر یعنی آن چیزی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و شر آن چیزی است که از من‌ذهنی می‌آید. بنابراین ما باید هر لحظه با فضاگشایی خودمان را امتحان کنیم که انعکاس فکرهايمان از زندگی می‌آید یا از من‌ذهنی؟ و نتیجه‌اش در بیرون چیست؟]

امتحان خود چو کردی ای فلان

فارغ آیی ز امتحان دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۸)

ای انسان، در هر وضعیتی قرار داشته باشی، اگر خودت را امتحان کنی در این صورت دیگران را امتحان نخواهی کرد، زیرا با امتحان خودت می‌فهمی چه کسی هستی و از کجا آمده‌ای. درمی‌یابی مانند دانه شکر جنسیت خداگونه داری و می‌توانی به زندگی زنده شوی و بدین ترتیب امتحان مردم را رها می‌کنی.

[سخت است اصلاً کاری به دیگران نداشته باشیم و هیچ‌کس را امتحان نکنیم و فقط خودمان را مورد امتحان قرار دهیم. اما باید بدانیم خدا هر لحظه ما را امتحان می‌کند و نباید وقت را در توهم ذهن تلف کنیم. وقتی شروع به امتحان خود می‌کنیم عیب‌هایمان آشکار می‌شود و می‌بینیم چرا و چطور از دیگران بدمان می‌آید. می‌فهمیم کامل و بی‌نقص نیستیم و اگر کسی حالمان را بد

می‌کند ایراد از ماست، زیرا آن جنس در ما وجود دارد؛ درست برخلاف پندار کمال من ذهنی که می‌گوید «آدمی بهتر از من پیدا نمی‌شود. آدم‌ها پر از ایرادند اما من به زندگی زنده شده‌ام و پر از عشق و سخاوت‌م!»، درحالی‌که زیر این ظاهر پُر از کثافت است.].

چون بدانستی که شکر دانه‌ای

پس بدانی کاهلِ شکرخانه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹)

وقتی فضا را باز کردی و متوجه شدی که هیچ‌کس در بیرون به‌عنوان من ذهنی نمی‌تواند خودش را عوض کند، می‌فهمی دانه شکر هستی و امتداد خدا و از جنس او بی. به این هم پی می‌بری که اهل تون حمام ذهن نیستی و در فضای درد قرار نداری، بلکه اهل دریای یکتایی هستی و در شکرخانه فضای یکتایی مستقری که شکرها از آن‌جا می‌آید.

[به بیان مولانا ایرادهایی که لحظه‌به‌لحظه به ذهن انسان می‌رسند در واقع مهمان‌هایی هستند که با خود پیغام آزادی آورده‌اند. انسانی که پیغام را دریافت می‌کند و به‌کار می‌برد از ذهن آزاد شده و می‌فهمد اهل شکرخانه است.].

پس بدان، بی‌امتحانی، که اله

شکری نفرستد ناجایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰)

پس بدان اگر مورد امتحان خودت واقع نشوی، روی خودت کار نکنی و در ناجایگاه ذهن مستقر باشی که جای واقعی نیست، خدا برایت شکر نمی‌فرستد. او ناکجاآباد ذهن را برای زندگی انسان خلق نکرده که برکاتش را به آن بفرستد.

[ما انتظار داریم روی ذهن بالا بیاییم، در فضای درد زندگی کنیم و هر لحظه خدا و مردم را مورد امتحان قرار دهیم، آن‌وقت خدا هم برایمان شکر بفرستد! درحالی‌که باید مانند حضرت آدم بپذیریم که به خودمان ستم کرده‌ایم و اگر فضا را باز نکنیم تا خدا رحمتش را نصیبمان کند، در ذهن مانده و بدبخت خواهیم شد.].

این بدان، بی‌امتحان، از علم شاه چون سَری، نفرستد در پایگاه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۱)

ای انسان، این حقیقت را بدان و خوب بفهم که باید با علم شاه که عقل کل و علم لدن است و همانندگی‌هایت را به تو نشان می‌دهد امتحان شوی و دانش و علم و عقل من‌ذهنی را کنار بگذاری. مادامی که سر داشته باشی و لحظه‌به‌لحظه امتحان نشوی، به پایگاه که فضای گشوده با من‌ذهنی صفر است فرستاده نمی‌شوی و در ناجایگاه ذهن باقی خواهی ماند. [چه سعادت است که انسان به این نتیجه برسد که باید فضا را باز و مرکز را عدم کند، من‌ذهنی‌اش را به صفر برساند و عقل ذهنی را جدی نگیرد. تنها با این نتیجه‌گیری است که خدا او را به پای‌ماچان یا پایگاه می‌فرستد.]

هیچ عاقل افکند در تمین در میان مُستراحی پُر چمین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۲)

تمین: قیمتی، گرانبها

چمین: کثافت، مدفوع، پیشاب

آیا اگر انسان روی هشیاری‌اش قائم شود و به خدا زنده گردد و بدین‌ترتیب مانند در ارزش زیادی پیدا کند، خدای خردمند چنین جواهری را به مُستراح ذهن می‌اندازد؟ پس می‌توان نتیجه گرفت انسانی که در کثافات ذهن باقی مانده هیچ ارزشی ندارد.

زآنکه گندم را حکیم آگهی هیچ نفرستد به انبار کَهی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۳)

زیرا خداوندی که حکیم و آگاه است گندمی را که از گاه جدا و صاف شده به انبار گاه نمی‌ریزد و به میان گاه‌ها بر نمی‌گرداند. به عبارت دیگر او هرگز پاکان و ناپاکان را در یک مرتبه قرار نمی‌دهد.

شیخ را که پیشوا و رهبرست گر مریدی امتحان کرد، او خَرست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۴)

اگر یک آدم عادی و دارای من‌ذهنی که باید مرید باشد و دنبال خروس و زیر نور هدایت خدا راه برود، بزرگانی مثل مولانا یا فردوسی را که پیشوا و رهبر انسان‌ها هستند، امتحان کند و از آن مهم‌تر خدا را امتحان کند، او خر و نادان و بی‌عقل است!

امتحانش گر کنی در راه دین هم تو گردی مُمتَحَن ای بی‌یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵)

[مولانا خطاب به انسانی که باید مرید باشد می‌گوید:] اگر پیر و استادی را در راه زنده شدن به خدا امتحان کنی، مثلاً اشتباهاتش را یادآور شوی و راهی را که راه من‌ذهنی است به ایشان نشان دهی، فکر می‌کنی در واقع چه کسی امتحان می‌شود و رسوا می‌گردد؟ خودت! ای کسی که فضا را باز نمی‌کنی، یقین و باور نداری و از تعظیم خدا آگاه نیستی، بدان که با من‌ذهنی نمی‌توانی به منظور آمدنت بررسی.

[مولانا اشاره می‌کند بسیاری از دین‌ها آمده‌اند که ما را از من‌ذهنی رها کنند و به فضای یکتایی ببرند. تمام منظور این جهان برای انسان این است که به زندگی زنده شود و به وحدت با خدا برسد و این همان کار دین است. انسان فکر می‌کند که با همانیدگی‌ها زودتر به دین می‌رسد، در حالی که دراصل به بی‌دینی می‌رسد. در چنین امتحانی مشخص می‌شود که او یقین ندارد چرا که اگر یقین داشت، فضاگشا بود و مرکزش عدم می‌شد.]

جرأت و جهلت شود عریان و فاش او برهنه کی شود ز آن افتتاش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۶)

افتتاش: تفتیش کردن، جستجو کردن

وقتی استادی مانند مولانا را امتحان کنی و بگویی این را غلط گفته و نباید این‌طوری می‌گفت، کی آبروی آن استاد می‌رود؟ در واقع جسارت، گستاخی و نادانی‌ات فاش می‌شود و فقط آبروی خودت می‌رود! این‌گونه حرف زدن نشان می‌دهد من‌ذهنی داری و فضاگشا نیستی.

گر بیاید ذره، سنجَد کوه را
بر درد زآن که، ترازوش ای فتی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۷)

ذره نماد انسان دارای من‌ذهنی است که هنوز مرکزش عدم نشده و باید مُرید باشد و روی خودش کار کند. چنین انسانی اگر استاد و بزرگی مثل مولانا را که در برابر ذره مثل کوه است امتحان کند، از سنگینی آن کوه ترازویش از هم می‌پاشد، یعنی این قیاس و سنجش به جایی نخواهد رسید.

کز قیاس خود ترازو می‌تند
مرد حق را در ترازو می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۸)

زیرا چنین انسانی با عقل و دانش من‌ذهنی خودش که بر مبنای مقایسه کار می‌کند ترازو را به کار می‌برد و با معیارهایی که تمامشان ذهنی است بزرگی مانند مولانا را می‌سنجد.

چون نگنجد او به میزان خرد
پس ترازوی خرد را بردرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۹)

از آن جایی که این انسان مانده در ذهن دانش کمی دارد و می‌خواهد با همان علم اندک سنجش و اظهار نظر کند، ترازویش بسیار کوچک و بی‌ظرفیت خواهد بود. بنابراین مرد حق که به بی‌نهایت خدا زنده شده و خود نیز بی‌نهایت است در چنین ترازویی نمی‌گنجد و با این سنجش، ترازو از بین می‌رود و دریده می‌شود.

[مولانا به ما که تازه شروع به کار روی خودمان کرده‌ایم توصیه می‌کند اصلاً قضاوت نکنیم، نگوییم که این گفته را نمی‌فهمیم پس ممکن است غلط باشد، این‌گونه سنجش و ترازو را کنار بگذاریم و فقط روی خودمان کار کنیم و مطمئن باشیم که این‌ها درست است.]

امتحان همچون تصرف دان در او

تو تصرف بر چنان شاهي مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰)

تصرف: زیر سلطه قرار دادن

ای انسان، بدان که امتحان کردن استاد مانند تصرف کردن روی او و دانش اوست. آیا می‌توانی روی خدا و علم او تصرف کنی؟ آیا فکر تو که سبب‌سازی و علت و معلول می‌کند درست از آب درمی‌آید یا آن خرد بزرگی که همه‌چیز را اداره می‌کند؟ پس تصرف تو به پیر، مولانا و یا خدا غلط است و درست نیست حس تصرف و تسلطی را که مثلاً روی کودکت داری روی چنان شاهي داشته باشی و با بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی عقلت را به عقل خداوند مسلط کنی، بلکه باید فضا را باز و خودت را درست کنی و هرچه را از طرف زندگی می‌آید بپذیری.

چه تصرف کرد خواهد نقش‌ها

بر چنان نقاش، بهر ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۱)

به بیان مولانا ما همچون نقش هستیم و نقاشمان خداست. نقش‌ها چه تصرفی می‌توانند روی نقاش خود داشته باشند؟ وقتی همه‌چیزمان را خدا خلق می‌کند، ما چگونه می‌توانیم برگردیم و برای امتحان کردن خدا روی او تصرف کنیم؟

امتحانی گر بدانست و بدید

نی که هم نقاش آن بر وی کشید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۲)

اگر انسان بتواند امتحان کند و ببیند، مگر نه این است که نقش امتحان و آگاهی از وجود آن را هم خدا در انسان کشیده‌است؟ به‌عبارت دیگر هرچیزی و هر فکری از انسان به‌عنوان نقش صادر شود درحقیقت از طرف خداوند نقاش است.

چه قدر باشد خود این صورت که بست

پیش صورت‌ها که در علم وی است؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۳)

این نقش و صورتی که انسان می‌بندد در مقابل فکرها، راه‌حل‌ها و صورت‌های بی‌نهایت زیادی

که در علم خداست و او در این لحظه خلق و با وضعیت ما سازگار می‌کند چه ارزشی دارد؟ چگونه این دو می‌توانند با یکدیگر مقایسه شوند؟

وسوسه این امتحان، چون آمدت

بخت بد دان کآمد و گردن زدت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

اگر مرتب وسوسه و فکر امتحان کردن خدا و دیگران به سرت زد، بدان که نحسی و بخت بد آمده تا تو را بکشد. پس مواظب باش و این فکر را از سرت خارج کن.

چون چنین وسواس دیدی، زود زود

با خدا گرد و، درآ اندر سجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

پس اگر وسواس امتحان کردن پیر یا خدا پی‌درپی به سرت آمد، فوراً به سوی خدا برگرد. خیلی زود سجده کن و تسلیم باش. مرتب مرکزت را عدم و فضاگشایی کن و اصلاً حرف نزن، زیرا ذهنت دارای وسوسه امتحان پیر یا خدا شده‌است و این وسوسه بدبخت می‌کند.

سجده‌گه را تر کن از اشک روان

کای خدا تو وارِهانم زین گمان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

فضای گشوده‌شده را که سجده‌گاه توست مرتب از گریهات تر کن. لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن به‌طوری‌که این آرزومندی در تو مدام زیادت‌تر شود و کاهش نیابد و آن‌قدر لطیف‌تر شوی تا به جنسیت خداگونه‌ات برسی. آن‌گاه بگویی: «ای خدا، از این گمان بد که من ذهنی‌ام ایجاد کرده و در آن می‌خواهد تو را امتحان کنم مرا نجات بده و رهایم کن.»

آن زمان کت امتحان مطلوب شد

مسجد دین تو، پُر خروب شد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

هروقت امتحان کردن خدا یا دیگران با مقیاس‌های ذهنی مطلوب تو شد و از آن خوش آمد،

بدان که مسجد دین تو که فضای گشوده شده مرکز توست و باید پاک و بی نهایت باشد، پُر از گیاه ویرانگر منذهنی و همانیدگی های مخرب شده است. این گیاه در بنای درون و بیرون زندگی تو می روید و همه چیز را نابود می کند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۵۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان